

نظریه‌های نوسازی، قدیم و جدید*

پیوترزتومپکا/ترجمه دکتر غلامرضا ارجمندی (استاد یار د. پیام نور)

آخرین مظاهر تکامل گرایی

مفهوم نوسازی (modernization) را می‌توان بر اساس سه معنی توضیح داد: اولین و البته عمومی‌ترین آنها مترادف است با تمامی انواع تغییرات اجتماعی پیشرو، زمانی که جامعه هماهنگ با برخی مقیاسهای پذیرفته شده پیشرفت به جلو حرکت می‌کند. در یک برداشت تاریخی، این کاربرد کاملاً نسبی‌گرایانه است و آن را می‌توان در مورد تمامی ادوار تاریخی به کاربرد. خارج شدن انسان از غارها و ساختن اولین سرپناهها مسلماً یک نمونه از نوسازی بود، به همان ترتیب که جایگزینی ارابه با اتوموبیل و ماشین تحریر با واژه‌پردازهای رایانه‌ای را می‌توان از جمله نمونه‌های متأخر آن دانست. این برداشت از واژه نوسازی در اینجا چندان مورد توجه ما نیست چرا که چندان دقیق نیست و می‌توان

چکیده: نظریه‌های نوسازی و همگرایی محصول دوره بعد از جنگ جهانی دوم هستند. هر دوی آنها در پاسخ به طرح جدید تقسیم جامعه انسانی به "سه" جهان متمایز صورت‌بندی شده‌اند. جهان اول از جوامع صنعتی توسعه یافته، جهان دوم از جوامع سوسیالیست [پیشین] و جهان سوم مرکب از جوامع پسا استعماری جنوب و شرق است. در حالی که توجه نظریه‌های کلاسیک نوسازی معطوف به تضاد جهان اول و سوم است، نظریه‌های همگرایی و نظریه‌های نوظهور متأخرگذار پسا کمونیسم و شکاف بین جهان اول و دوم را مورد توجه قرار می‌دهند. مفهوم نوسازی، سازوکارهای نوسازی، نقد ایده نوسازی و گزارش خلاصه‌ای از نظریه‌های نوسازی و همگرایی جدید محورهای اصلی بحث حاضرند.

کلیدواژه: همگرایی، تکامل گرایی، تجدد جعلی، صنعتی شدن، نوسازی، پسا کمونیسم.

* این مقاله ترجمه فصل نهم کتاب زیر است:

شده‌اند: جهان اول از جوامع صنعتی توسعه یافته، مشتمل بر اروپای غربی و آمریکا تشکیل شد، اما به زودی ژاپن و کشورهای تازه صنعتی شده شرق دور نیز به آنها پیوستند؛ جهان دوم متشکل از جوامع اقتدارطلب سوسیالیست تحت نفوذ اتحاد شوروی با هزینه گزافی در مسیر صنعتی شدن اجباری حرکت می‌کنند؛ و جهان سوم مرکب از جوامع پسااستعماری جنوب و شرق است که به شدت توسعه نیافته و اغلب به جای مانده از دوره ماقبل صنعتی‌اند. چگونه می‌توان تغییر اجتماعی را در یک چنین مجموعه جهانی به واقع نابرابر و نامتجانسی با فرض کنشهای متقابل روبه تزايد و وابستگی متقابل جهان اول، دوم و سوم توضیح داد و مفهوم سازی کرد؟ این موضوع به چالشی جدی برای نظریه پردازان تغییر تبدیل شد. در حالی که نظریه‌های کلاسیک نوسازی توجه خود را به تضاد جهان اول و سوم معطوف کردند، نظریه‌های همگرایی و نظریه‌های نوظهور متأخرگذار پسا کمونیزم، شکاف بین جهان اول و دوم را به عنوان موضوع محوری مورد توجه قرار می‌دهند.

اوج شهرت هر دو نظریه در شکل کلاسیک و نخستینشان مقارن است با دهه ۱۹۵۰ و نیمه دهه ۱۹۶۰. نوشته‌های ماریون لوی (۱۹۶۶)، اورت هیگن (۱۹۶۲)، تالکوت پارسنز (۱۹۶۶)، نیل اسملسر (۱۹۵۹)، دانیل لرن (۱۹۵۸)، دیوید پتر (۱۹۶۸) و شاموئل آیزنشتاد (۱۹۷۳) به نظریه نوسازی و نتیجه پژوهش کلارک کرو و دیگران (۱۹۶۰)، ساموئل هانتینگتون (۱۹۵۸)، و والتر وستو (۱۹۶۰) در زمینه نظریه همگرایی وسیعاً مورد مطالعه و استقبال قرار گرفت. سپس در دهه ۱۹۷۰ تا نیمه دهه ۱۹۸۰ انتقادات تندی صورت گرفت که به افول حتی ورشکستگی تمام و کمال هر دو نظریه انجامید. اما در پایان دهه ۱۹۸۰ شاهد تجدید حیات نسبی نظریه نوسازی و انواع تجدید نظر شده آن با برجسبهای نوسازی جدید (تیریاکیان ۱۹۹۱) یا پسانوسازی (الکساندر ۱۹۹۲) هستیم. در آغاز دهه ۱۹۹۰، متعاقب فروپاشی کمونیزم، نظریه همگرایی مجدداً وارد گفتمان اصلی جامعه شناسی شد و یکی از

از واژه‌های بهتری به جای آن استفاده کرد. معنای دوم از نظر تاریخی دقت بیشتری دارد. این معنا مفهوم تجدد را به ذهن تداعی می‌کند، آمیزه‌ای غنی از دگرگونیهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ذهنی که از قرن شانزدهم به این سو در غرب رخ داد و در قرن نوزدهم و بیستم به اوج خود رسید. این مفهوم فرایندهای صنعتی شدن، شهرنشینی، خردگرایی، اداری کردن، مردم‌سالاری، تفوق سرمایه‌داری، اشاعه فرد گرایی و انگیزش پیشرفت، تأیید خرد و علم و روندهای فراوان دیگر را در بر می‌گیرد. نوسازی در این معنا یعنی رسیدن به تجدد و نزدیکتر شدن به ویژگیهای خاص نهادی، سازمانی و بینشی است که در روند تاریخ پدید آمده است: روندی که از طریق آن جامعه‌ای سنتی یا ماقبل فن‌شناختی برای تبدیل شدن به جامعه‌ای با فناوری ماشینی، خردپذیر و با رویکردهای مادی و ساختهای اجتماعی مشتق شده از آن گذرمی‌کند (اوکانل ۱۳: ۱۹۷۶). بر اساس چنین معنایی، اکثر آثار کلاسیک جامعه‌شناسی درباره نوسازی است: کنت و اسپنسر، مارکس و وبر، دورکیم و تونیس در زمان حیاتشان به توضیح این روند که برای تاریخ اروپا بسیار مهم است می‌پردازند.

و بالاخره معنای کاملاً خاصی برای این مفهوم وجود دارد: نوسازی در این معنا فقط معطوف است به جوامع عقب‌مانده یا توسعه نیافته و توضیح تلاشهای آنها برای رسیدن به توسعه یافته‌ترین کشورهای که با آنها در یک دوره تاریخی واحد در جامعه جهانی همزیستی دارند. به بیان دیگر، این مفهوم حرکت از اقمار به سوی مرکز جوامع مدرن را توضیح می‌دهد. گروهی از رهیافتهای خاص درباره تغییر اجتماعی که تحت عنوان نوسازی، نوسازی جدید و همگرایی شناخته می‌شوند، این معنای اخص از نوسازی را می‌پذیرند. در این نوشته این رهیافتها در کانون توجه ما خواهد بود.

نظریه‌های نوسازی و همگرایی محصول دوره بعد از جنگ جهانی دوم هستند. هر دوی آنها در پاسخ به طرح جدید تقسیم جامعه انسانی به "سه" جهان متمایز صورت‌بندی

و نیروی محرک تغییر را برحسب افتراق ساختاری و کارکردی، ارتقای سازگاران و تصوراتی شبیه نظریات تکامل‌گرایان توصیف می‌کردند. ۶) آنها ترقی‌خواهی را تبلیغ می‌کردند و اعتقاد داشتند که فرایندهای نوسازی به بهبود جهانی شرایط زندگی و بهبود شرایط زیست انسانی می‌انجامد. به عبارت خلاصه‌تر، نوسازی و همگرایی ضروری، غیرقابل برگشت، درون‌زا و نهایتاً سودمند ارزیابی می‌شد.

اما حتی از همان آغاز نیز عدولهایی از اندیشه‌های تکامل‌گرایانه وجود داشت که مشخصاً در نظریه نوسازی مشهود بود. صرف‌نظر از اینکه کانون بحث در مورد جهان سوم (یا جهان دوم، در مباحث نظریه همگرایی) را چه چیز به شمار می‌آوردند، تأکید جدیدی بر مهندسی و برنامه‌ریزی اجتماعی و بیانش خاصتری از هدف‌نهایی وجود داشت. نخبگان و روشنفکران سیاسی نوسازی را، که همواره در سطوح "پایین" شکل می‌گیرد، غالباً روندی از "بالا" در نظر می‌گرفتند که می‌توانست کشور را با استفاده از روشهای هدفمند و تلاشهای برنامه‌ریزی شده از عقب ماندگی برهاند. نظریه‌پردازان نوسازی، به جای آرایه تصاویر آرمانشهری مبهم از جامعه بهتر، تصاویر ملموستری، یعنی تصاویری از جوامع موجود و بسیار پیشرفته سرمایه‌داری غرب را، برگزیدند. به این ترتیب نوسازی به معنی چیزی متفاوت از توسعه خودانگیخته در جهت کلی پیشرفت بود. در واقع، نوسازی به معنی تقلیدی آگاهانه از جوامع غربی بود که همچون نقشه‌های دقیق نوسازی پذیرفته شده بودند. دموکراسیهای صنعتی غربی به عنوان "کشورهای مدل" (بندیکس ۱۹۶۴) و جوامع "مرجع" یا "پیشقدم" (تیرباکیان ۱۹۸۵)، تلقی می‌شدند و "کشورهای دنباله‌رو" به عنوان تعقیب‌کننده یا کشورهای که تلاش می‌کنند به آنها برسند. "نوسازی روندی پویا و تکاملی که به اتکای خود در شد می‌کند نیست، بلکه بیشتر روندی است تقلیدی که الگو و محصولات حاصل از دستاوردهای سایر کشورها را می‌گیرد و به حساب خود می‌گذارد" (چودای ۱۹۷۳: ۲۵۷).

توجیهات ممکن برای گذار به دوره پس از کمونیزم را شکل داد.

هر دو نظریه نوسازی و همگرایی رامی‌توان آخرین مظاهر جریان تکامل‌گرا محسوب کرد. این مطلب خصوصاً درباره قرائتهای اولیه هر دو نظریه صادق است که تحت تأثیر فشار انتقادات و طرد جدی از طرف نظریه‌های نوسازی و همگرایی جدید، ناچار شدند پیش‌فرضهای تکامل‌گرایانه نیرومند خود را رها کنند. با این همه، در آغاز هر دو نظریه در جستجوی مدل‌های نظری مفید برای تفسیر پیشرفت جهانهای کمتر توسعه یافته به جهانهای توسعه یافته‌تر، به سراغ تکامل‌گرایی رفتند که در آن زمان هنوز تفکر غالب جامعه‌شناختی درباره تغییر بود. هر چند واژگان مورد استفاده آنها ممکن است به نحوی تازه باشد، رویه‌ای که بر اساس آن نظریه‌پردازان نوسازی قصد وارد شدن به بررسی تغییر اجتماعی در جوامع غیر غربی را دارند عمیقاً در چشم‌انداز توسعه‌گرایی که بیش از این، قبل از پایان قرن نوزدهم، سخت در خرد متعارف علم اجتماعی غرب جاافتاده بود، ریشه دارد (تیپر ۱۹۷۶: ۶۴).

بنابراین، آنها می‌پنداشتند که: ۱) تغییرات یک‌سویه هستند و از این رو جوامع کمتر توسعه یافته مجبورند یا مسیری را که قبلاً جوامع توسعه یافته پیموده‌اند پیمایند و پای‌جای پای آنها بگذارند یا روی سکوی پایستری بایستند. ۲) آنها معتقد بودند که تغییرات بازگشت ناپذیرند و حرکت به طور اجتناب‌ناپذیری به طرف تجدد، یعنی پایان همه روندهای توسعه‌ای که آنها آن را با جوامع صنعتی و سرمایه‌داری دموکراتیک غرب مترادف می‌دانستند، خواهد بود. ۳) تغییرات از دید آنها تدریجی و بسط‌یابنده بود که به شیوه‌ای غیرایذایی و صلح‌آمیز انجام می‌شد. ۴) آنها به مراحل متوالی و قاعده‌مندی اشاره داشتند که از مجرای آنها رویدادها در حرکت‌اند؛ هیچ یک از این مراحل، بنابراین فرض، نمی‌توانستند دور زده شوند، مثلاً سنت-گذار-مدرن (اپتر ۱۹۶۸). ۵) آنها بر علیت درون‌زا و ذاتی تأکید داشتند

مفهوم نوسازی

نوسازی به مفهوم اخص آن در نظریه‌های نوسازی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به کار رفته و به سه طریق تعریف شده است: تاریخی، نسبی گرایانه و تحلیلی.

در تعاریف تاریخی این مفهوم مترادف است با غربی شدن یا آمریکایی شدن. منظور از نوسازی در اینجا جنبش جوامعی است که وضعیت تاریخی خاص دارند، محلی اند و به اعصار کهن تعلق دارند. در این مورد می‌توان دو مثال را نقل کرد. شاموئل ایزنشتاد می‌گوید: "به لحاظ تاریخی نوسازی عبارت است از عمل و جریان تغییر به سوی انواع سیستم‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که از قرن هفدهم تا نوزدهم در اروپای غربی و آمریکای شمالی و متعاقباً سایر کشورهای اروپایی بسط یافته و سپس در خلال قرن نوزدهم و بیستم به قاره‌های آمریکای جنوبی، آسیا و آفریقا اشاعه یافته است" (۱:۱۹۶۶). ویلیبرت مور هم توصیف مشابهی ارائه می‌دهد: "نوسازی عبارت است از استحاله همه جانبه جامعه‌ای سنتی یا پیش مدرن در انواع فناوریها و سازمانهای اجتماعی که ویژگی ملل پیشرفته و به لحاظ اقتصادی شکوفا و از نظر سیاسی بالنسبه باثبات دنیای غرب است" (۲:۱۹۶۳). نگرشهایی از این دست در برابر سفسطه‌های قوم مدارانه بسیار آسیب پذیرند.

این خطر تاحدی با تعاریف نسبی گرایانه که پارامترهای مکانی یا زمانی خاصی را نمی‌طلبند بلکه به کل فرآیند، هر زمان و هر کجا که اتفاق بیفتد، توجه دارند، قابل اجتناب است. مجدداً ذکر دو مثال ممکن است راهگشا باشد. ادوارد تیریان می‌گوید: نوسازی یک فرایند همزمان در کل جهان نیست. از دیدگاه فراگرد تاریخی جهان، نوسازی متعلق است به تازه‌ترین نوآوریها و نقاط عطفی در تنظیمات شناختی یا اخلاقی، روحی، فنی و اجتماعی که در شرایط زیست انسان دخیل هستند (۱۹۸۵a: ۱۳۴). اظهار نظر مشابهی نیز توسط سیمون چوداک مطرح می‌شود: "نوسازی یک شیوه ویژه و مهم توسعه جوامع است که طی آن تلاشهایی جدی برای دستیابی به استانداردهای گزینش شده صورت می‌گیرد" (۱۹۷۳: ۲۵۶).

در منطق نسبی گرایانه، نوسازی به پیروی هدفمند از استانداردهایی گفته می‌شود که به وسیله بخش وسیعی از مردم، بخشی از روشنفکران یا نخبگان حاکم، مدرن پنداشته می‌شود. اما این استانداردها ممکن است متفاوت باشند. "کانونهای نوگرایی"، یعنی مراکز رهبری و جوامع مرجع، که در آنها مدرن به شمار آمدن دستاوردها بسیار عادی تلقی می‌شود، همیشه ثابت نمی‌مانند. آنها در طول تاریخ تغییر می‌کنند. ادوارد تیریان، این گونه، "مراکز متحرک نوگرایی" را از گاهواره‌های آنها یعنی یونان و اسرائیل، تا رم باستان، شمال و شمال غربی اروپا در قرون وسطی و تفوق ایالات متحده، چرخش حاضر به سوی شرق دور، و حوزه اقیانوس آرام دنبال می‌کند و می‌گوید که شاید در آینده این کانون به اروپایی متحد برگردد (a: ۱۹۸۵).

تعاریف تحلیلی پیوسته خاصتر می‌شوند و تلاش دارند تا ابعاد یک جامعه مدرن را که به صورت هدفمند در مجموعه‌های ماقبل مدرن و سنتی پی ریزی شده‌اند ترسیم کنند. بعضی از آنها برجسته‌های ساختی توجه دارند. نیل اسملسر (۱۹۷۳: ۷۴۷-۸) نوسازی را به عنوان گذاری چند وجهی و پیچیده توصیف می‌کند که مشتمل بر شش حوزه است. در قلمرو اقتصاد نوسازی یعنی: (۱) ریشه دوانیدن گونه‌های فناوری در شناخت علمی، (۲) گذار از زراعت به خورونمیر به کشاورزی تجاری، (۳) جایگزینی نیروی انسانی با انرژی بی‌جان و تولید ماشینی، (۴) بسط و توسعه اشکال شهری سکونت و تمرکز مکانی نیروی کار. در حوزه سیاست نوسازی دلالت دارد بر گذار از اقتدار قبیله‌ای به نظامهای مبتنی بر حق رأی، نمایندگی، احزاب سیاسی و حکومت دموکراتیک. در حیطه آموزش و پرورش نوسازی مربوط می‌شود به ریشه کن کردن بی‌سوادی و تأکید فزاینده بر دانش و آگاهی، مهارت‌های آموختنی و شایستگیها. این جریان در حوزه مذهب با سکولار شدن سروکار دارد. در زندگی خانوادگی نوسازی با کاهش نقش وابستگیهای خویشاوندی و تخصصی تر شدن کارکرد خانواده همراه است. در حوزه قشر بندی، تأکید نوسازی بر تحرک و موفقیت‌های فردی است تا بر انتساب به گروه یا طبقه‌ای خاص.

این خواهد بود که به دنبال راههای از میان برداشتن این موانع باشد. در اینجا فرض اساسی آن است که جوامع مذکور تنها در صورتی که در جریان عمل به مانع برنخورند نوسازی می‌شوند. همچنین اعتقاد بر این است که رانش به سوی نوسازی خودانگیخته و از پایین خواهد بود. در نتیجه، کارنخبگان سیاسی منحصر می‌شود به از میان برداشتن موانع فراراه نوسازی، موانعی که پاسدار شیوه‌های زندگی سنتی و عقب مانده، نهادها و الگوهای سازمانی است.

تحلیل‌های دیگر به منطق تکاملی پیچیده‌تری (از نوع داروینی) و رأی آن درباره تنوع و بقای انطباق‌محور می‌جویند. در برخورد جوامع با یکدیگر یا رقابت میان آنها (میان فرهنگها، اقتصادیات، اشکال سازمانی و سیستمهای نظامی) تجددهمچون حاشیه‌ای رقابتی عمل می‌کند که بسیار انطباق‌پذیر و کاراست و این امکان را فراهم می‌آورد تا نیازهای بیشتری از تسوده‌های وسیعتری در سطوحی عالیتر ارضا شود. پیش شرط نوسازی همزیستی جوامع مختلف و ضرورت نوسازی یا نابودی جوامعی است که در پایینترین سطوح توسعه قرار دارند. ارتقای انطباقی ممکن است افزایشی باشد و از پایین تحول یابد اما بعد خیلی کند خواهد بود. ارتقای انطباقی زمانی تسریع می‌شود که نخبگان سیاسی روشنفکر متوجه ناتوانی جوامع خود را لحاظ انطباق شوند و اصلاحات تجددهطلبانه را به همراه مساعی آموزشی و اشاعه‌آگاهی نسبت به مزایای تجدده، از بالا اعمال کنند.

این گونه آگاهی ممکن است به طور خودانگیخته از طریق "اثر نمایشی" جوامع مدرن‌تر، با سطح زندگی بالاتر، و وفور نعمت و آزادی شخصی، در چنین جوامعی در میان مردم عادی نیز گسترش یابد. برای شهروندان کشورهای توسعه‌نیافته و عقب‌مانده تجربه رهاوردهای تجدده ممکن است بالفعل یا نیابتی (دست دوم) باشد. فرصتهای تجربه بالفعل شیوه‌های زندگی، نهادها و سازمانهای مدرن با بهبود ارتباطات، رشد توریسم، سفر بازرگانی و امثال آن افزایش می‌یابد. مجالهای تجربه نیابتی و با واسطه تجدده

برخی دیگر از آثار تحلیلی نوسازی دیدگاه روان‌شناختی را به دیدگاه ساخت‌گرایانه ترجیح می‌دهند. آنها نوع خاصی از شخصیت را ترسیم می‌کنند که فرض می‌شود صفت متمیزه جوامع مدرن است. "شخصیت مدرن" با نشانگان خاصی قابل توصیف است که از ویژگی‌های زیر تشکیل می‌شود: (۱) مستقل از منابع سنتی، مخالف جزم اندیشی در تفکر. (۲) علاقه مند به امور عمومی. (۳) پذیرای تجربیات جدید. (۴) اعتقاد به علم و منطق. (۵) جهت‌گیری برنامه‌ریزی شده و پیش‌بینی شده به سوی آینده و توانا در به تأخیر انداختن لذت‌جویی. (۶) داشتن آرزوهای بلند در زمینه‌های آموزشی، فرهنگی و حرفه‌ای. (اینکلس ۱۹۷۶، اینکلس و اسمیت ۱۹۷۴). نوسازی در این حوزه یعنی نزدیک شدن به هیأت چنین شخصیت نمونه‌واری و بازدارنده عکس آن یعنی ویژگیهای شخصیت سنتی. در مجموع نوسازی متضمن توانایی بیشتر برای انطباق با افقهای جامعه‌گانی در حال گسترش است: بسط نوعی خودانعطاف‌پذیری، توسعه حوزه‌علاق و ظرفیت روبه افزایش همدلی نسبت به سایر مردم و موقعیتهای ارج‌گذاری روبه افزایش نسبت به پیشرفت شخصی، تحرک و تأکید بر حال به عنوان بعد معنادار وجود انسان (آیزنشتاد ۱۹۸۳: ۲۷۶).

سازوکارهای نوسازی

سازوکار علیتی رانش (پاک‌کش) به سوی تجدده که جوامع توسعه نیافته این چنین وسیع با آن رودر روی اند کدام است؟ نظریه پردازان در باب این مسئله هم‌رأی نیستند. لذا چند فرضیه مطرح می‌شود:

برخی نویسندگان به استدلال تکامل باوران سنتی (از نوع اسپنسر و دورکیم) و استعاره رشد آن استناد می‌کنند. تمایز ساختاری و کارکردی (وبه طور مشخصتری تقسیم کار) روند طبیعی گریزناپذیری است که می‌تواند برای مدتی کند یا حتی متوقف شود، اما نهایتاً فراگیر خواهد شد. از چنین دیدگاهی، مسئله اصلی کشف عوامل بازدارنده اتراق (رشد) جوامع توسعه نیافته می‌شود و مشغله سیاست

بنیادین باهم سهیم‌اند. نوسازی گرایش به همگرایی را در میان جوامع دامن می‌زند" (هانتینگتون ۱۹۷۶: ۳).

مطالعات تجربی اختصاصی تری درباره همگرایی در دهه ۱۹۷۰ انجام گرفت که دل‌مشغولی آن چند حوزه‌ای بود که ظاهراً در آنجا همسان‌سازی مشاهده می‌شد. این حوزه‌ها مشتمل بودند بر ساخت شغلی سازگار شده با نیازهای صنعت، ساختار جمعیتی با میزان‌های زاد و ولد پایین و امید به زندگی افزایش یافته، تغییر نظام خانواده گسترده به خانواده هسته‌ای، اشکال جدید آموزش همگانی، کارخانه همچون نماد مشترک سازمانی نیروی کار، افزایش درآمد سرانه، پیدایش بازارهای مصرفی، مردم سالارانه کردن حیات سیاسی (وینبرگ ۱۹۷۶: ۳۵۶). با وجود این، بررسی‌های تطبیقی نیز شواهد قابل توجهی دال بر وجود واگرایی در کشورهای که به نحو مشابهی صنعتی شده‌اند، خصوصاً در آنجا که نظام‌های سیاسی متفاوت‌اند، به دست داده‌اند. برخی از نویسندگان، برای وفق دادن ترمیم‌گرایی با چنین شواهد متضادی، ادعا می‌کنند همگرایی به هسته نظام صنعتی منحصر می‌شود که احتمالات زیادی را برای واگرایی باقی می‌گذارد. این هسته ممکن است نظام کارخانه‌ای تولید، یک نظام قشریندی مبتنی بر تقسیم کار پیچیده و گسترده، سلسله مراتب مهارتها، تجاری کردن گسترده کالاها و خدمات و جابه‌جایی آنها در بازار، و بالاخره یک نظام آموزشی را در برگیرد که بتواند انواع خلل و فرج نظام شغلی و طبقه‌ای را پر کند (فلدمن و مور، ۱۹۶۲: ۱۴۶).

نقد ایده نوسازی

مفهوم نوسازی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و در تمامی دوره ۱۹۷۰ به طور بی‌امان نقد شد. این نقادی هم در زمینه تجربی، متضاد قراین تاریخی، و هم در زمینه نظری، بر اساس مفروضات قابل فهم صورت گرفت. در زمینه تجربی ادعا می‌شد که تلاش‌های معطوف به نوسازی در اغلب اوقات نتایج وعده داده شده را به بار نمی‌آورند. در کشورهای توسعه نیافته فقر ماندگار و حتی در حال افزایش بود، رژیم‌های خودکامه

(خصوصاً بخش‌های "امیدبخش" آن) با وسایل ارتباط جمعی و ارتباطات راه دور، از فیلم‌های هالیوود گرفته تا تلویزیون ماهواره‌ای به دست می‌آید. هنگامی که کشش به سوی نوسازی توده‌ها رافرا می‌گیرد، اغلب ممکن است بر ضد منافع نخبگان سیاسی متعصب (تثبیت شده) هدایت شود. همچنین پیش شرط نوسازی تفوق نخبگان جدید نوگرا بر محافظه‌کاران و قدرت آنها برای آزاد کردن توان نوگرایی متراکم شده یک جامعه خواهد بود.

نظریه همگرایی سازوکار کاملاً خاصی را از نوسازی مطرح می‌سازد. در شکل کلاسیک آن (کلارک کر، هانتینگتون، والت روستو و دیگران) این نظریه به [نظریه] جبر فن شناختی نزدیک می‌شود. بدین ترتیب، مدعی آن است که خصلت فن شناختی غالب شکل‌های خاصی از سازمان اجتماعی، زندگی سیاسی، الگوهای فرهنگی، رفتار روزمره و حتی باورها و ایستارها را ایجاد می‌کند. با فرض آنکه فن‌شناسی منطق درونی توسعه‌ای خود را دارد که با زنجیره اکتشافات و اختراعات هدایت می‌شود، تفوق فناوریهای مدرن دیر یا زود موجب ظهور تمامی نشانه‌های تجدد می‌شود، شباهت و حتی همسانی در بین جوامع مختلف را دامن می‌زند و تفاوت‌های محلی را زایل می‌سازد. جان گولد تروپ این همسانی را که منطق صنعت‌گرایی رابه وجود می‌آورد چنین خلاصه می‌کند: "همین که صنعت‌گرایی پیشرفت می‌کند و به طور افزاینده به پدیده‌ای جهانی تبدیل می‌شود ... دامنه ساخت‌های نهادی با دوام، و نظام‌های ارزشی و اعتقادی ماندگار لزوماً محدود می‌شود. همه جوامع صرف‌نظر از اینکه از چه مسیری وارد جهان صنعتی شده‌اند گرایش به تقرب یا شباهت داشتن به نمونه ناب صنعتی شدن را دارند و لوی اینکه حداقل نزدیکی را با آن داشته باشند" (۱۹۷۱: ۲۶۳). یا از زبان صاحب نظری دیگر: "نوسازی یک روند همگن‌سازی است. انواع فراوان و متفاوتی از جوامع سنتی وجود دارد؛ در واقع، همچنانکه برخی اظهار می‌دارند، جوامع سنتی بجز اشتراک در فقدان تجدد، اشتراکات کمی با یکدیگر دارند، در حالی که جوامع مدرن در اشتراکات

حامی چارچوبهای نوسازی است فراهم آورند (گوس فیلد ۱۹۶۶: ۳۵۲).

اهمیت یک بافت خارجی، جهانی وعلیت برون‌زا به‌جای یک کانون اختصاصی درون‌زا مورد تأکید قرار می‌گیرد. هرچارچوب نظری که نتواند متغیرهای مهمی مانند پیامد جنگ، پیروزی، سلطه استعماری، روابط سیاسی یا نظامی بین‌المللی و یادادوستد بین‌المللی و حرکت فرا- ملیتی سرمایه را بازتاب دهد نمی‌تواند امیدوار باشد که بتواند خاستگاه این جوامع و یا ماهیت کشمکش آنها را برای استقلال توضیح دهد (تیزز ۱۹۷۶: ۷۴).

توالی منظم مراحل نوسازی مورد تردید واقع شد: می‌توان استدلال کرد که متأخرین می‌توانند از طریق شیوه‌های انقلابی و یا استفاده از تجربه و فناوری پیشگامان نوسازی، دست به نوسازی بزنند. به این ترتیب می‌توان تمامی فرایندها را فشرده کرد و این فرض که مراحل پیشرفت کاملاً تعریف شده‌ای - پیش‌شرطها، خیز، رسیدن به مرحله بلوغ و ماندن آن وجود دارد - که از آن طریق باید جوامع حرکت کنند احتمالاً بی‌اعتبار است (هانتینگتون ۱۹۷۶: ۳۸).

و سرانجام، درباره مفهوم قوم مدارانه و غرب‌گرایانه هدفهای نوسازی تردید به وجود آمد، چرا که "بسیاری از جوامع و دولتهای تازه مدرن شده یا در حال نوسازی در جهت دولت - ملت‌های اروپایی توسعه نیافتند." (آیزنشتاد ۱۹۸۳: ۲۳۶). این مسأله برای بی‌اعتباری جاذبه نظریه نوسازی، حداقل برای مدتی، کافی بود.

به همین ترتیب پیش‌بینی‌های تاریخی مورد اشاره نظریه همگرایی، برخلاف تصور، نادرست از کار درآمدند. "این حقیقت که در میان جوامع مختلف مدرن و در حال نوسازی - نه تنها در میان جوامع در حال گذار بلکه در میان جوامع بسیار پیشرفته و صنعتی - تنوع نهادی بسیاری وجود دارد روز به روز بیشتر آشکار شد" (آیزنشتاد ۱۹۹۲ا: ۴۲۲). به جای همگرایی، واگرایی رشد یافته‌ای به عنوان خصیصه غالب جوامع مدرن به ظهور رسید و نوسازی نتوانست برای مدت مدیدی به عنوان وجه اشتراک و هدف نهایی تحول همه جوامع مورد توجه قرار گیرد.

و دیکتاتور کماکان معمول و متداول بودند، جنگ و آشفتگی رواج داشت، مذهبی کردن زندگی و انواع جدید بنیادگرایی مذهبی روبه تزايد بود، شوق و ذوق ایدئولوژیک ادامه داشت، و انواع جدید ملی‌گرایی، جناح‌گرایی و ناحیه‌گرایی ظاهر شدند.

نوسازی همچنین آثار جانبی آسیب‌شناختی فراوانی به همراه داشت. از میان بردن نهادها و شیوه‌های زندگی سنتی اغلب به پاشیدگی اجتماعی، آشفتگی و بی‌هنجاری منتهی شد. انحراف و بزه‌کاری در حال افزایش بود. ناهماهنگی بخشهای اقتصادی و ناهمزمان‌سازی تغییرات در انواع خرده سیستم‌های جامعه منجر به ناکارآمدی و اتلاف شد. بنا بر گواهی یک ناظر مطلع: در این جوامع هیچ یک از این تحولات به ایجاد نظامهای نهادی نو و ماندنی نینجامید که توانایی جذب تحولات پیوسته و حل مشکلات و خواستههای متنوع را داشته باشند. این نتیجه‌گیری در حوزه سیاسی بیشتر صادق است (آیزنشتاد ۱۹۶۶: ۴۳۶).

در بعد نظری، پیش‌فرضهای مبتنی بر تکامل‌گرایی مردود شمرده شدند. احتمال تحولات چندوجهی، تعقیب‌راههای مختلف نوسازی به جای دنبال کردن یک مسیر منفرد مورد تأکید قرار گرفت: مبادی متفاوت آغاز روندهای نوسازی در این جوامع بر طرحهای خاص توسعه آنها و مسائلی که در جریان نوسازی با آن مواجه بودند بسیار اثر گذاشته است (آیزنشتاد ۱۹۶۶: ۲).

تقابل شدید سنت و تجدد گمراه‌کننده تشخیص داده شد و مزایای سنت‌گرایی در بعضی حوزه‌ها مورد تأیید مجدد قرار گرفت. نه تنها جوامع مدرن عوامل سنتی بسیاری را در بر می‌گیرند، بلکه جوامع سنتی اغلب دارای خصیصه‌های جهان‌گرایانه، جهت‌گیری مبتنی بر پیشرفت و دیوان‌سالاری هستند که معمولاً به عنوان مدرن تلقی می‌شوند (هانتینگتون ۱۹۷۶: ۳۸). می‌توان جلوتر رفت و ادعا کرد که نه تنها همزیستی بین این دو (سنت و تجدد) امکان‌پذیر است بلکه خود نوسازی ممکن است سنت را تقویت کند (هانتینگتون ۱۹۷۶: ۳۶). شکل‌های نمادهای سنتی و رهبری ممکن است اجزای حیاتی آن شالوده‌های ارزشی را که

نظریه نوسازی جدید و نوهمگرایی

دراوان دهه ۱۹۸۰ شاهد احیای تقریبی نظریه نوسازی هستیم (تیریاکیان ۱۹۸۵). بعد از ۱۹۸۹ این نظریه توجه زیادی به تلاشهای جوامع پسا کمونیستی برای ورود یا ورود مجدد به [جامعه] اروپا (یعنی دنیای مدرن غرب) نشان داد. چنین تصور می شود که نظریه نوسازی می تواند برای فهم این روندهای تاریخی جدید مفید باشد و بنابراین "کنار گذاشتن آن و مفهوم تجدد در مجموع می تواند همان قدر اشتباه فاحش باشد که قرار دادن نوسازی در کانون توجه برای توضیح تغییرات اجتماعی طی دهه ۱۹۶۰" (تیریاکیان ۱۹۸۵: ۱۳۲). فراخوان برای "بازنگری مطالعات نوسازی، یا در واقع آن نوع بازنگری که در عین حال متضمن تنظیم مجدد بسیار دامنه داری از تمامی سیمای تجدد و توسعه باشد، به عمل آمد" (آیزنشتاد ۱۹۸۳: ۲۳۹). در پاسخ به چنین دعوتی پروژه های "نظریه نوسازی جدید" (تیریاکیان ۱۹۹۱) یا "نظریه پسا مدرن" (الکساندر ۱۹۹۲) برجسته شدند. نظریه احیا و تجدید نظر شده نوسازی تجربه دنیای پسا کمونیست را مدنظر قرار می دهد و در واقع پیش فرضهای خود را اصلاح می کند.

تفاوت تعیین کننده میان روندهای نوسازی در جهان سوم و جهان دوم پسا کمونیست به دلیل میراث "سوسیالیسم واقعی" است. در حالی که در کشورهای پسا استعماری، نقطه شروع معمولاً جامعه سنتی، ما قبل مدرن، باقی مانده در هیأت کم و بیش تحول نیافته بود، در اتحاد شوروی و اروپای شرقی ایدئولوژی حاکم و نظام اقتصادی به شدت سیاسی شده، متمرکز و برنامه ریزی شده برای دهه های متمادی درگیر پیشبرد نوسازی "از بالا" بودند. در نتیجه آنچه به دست آمده است با تجدد اصیل خیلی فاصله دارد. چیزی که می توان به آن لقب "تجدد جعلی" داد. منظور من از "تجدد جعلی" ترکیب ذاتاً متناقض، گسسته و ناموزون سه جزء است: (۱) تجدد تحمیلی بر برخی حوزه های زندگی اجتماعی همراه با (۲) آثار جامعه سنتی و ماقبل مدرن در بسیاری از حوزه های دیگر، و همه آنها آراسته به (۳) آرایه های نمادینی به تقلید از تجدد غربی.

اجازه بدهید تراژنامه ساده شده ای از میراث به اصطلاح "سوسیالیسم واقعی" را در این زمینه ترسیم کنیم. در کنار تجدد این عوامل وجود داشتند: صنعتی شدن تحمیلی با تأکید و سواس گونه بر صنایع سنگین؛ چرخشی از کشاورزی به بخش صنعت؛ پرولتاریایی شدن گسترده؛ شهرنشینی بی نظم و نسق؛ کنترل کارآمد و قوی بر جامعه از طریق یک دستگاه اداری دیوان سالارانه، پلیس و ارتش؛ یک دولت مقتدر خودکامه. همچنین تمامی نشانگان ناخواسته تجدد به درجات افراطی ظاهر شدند، از جمله ویران سازی محیطی، انواع آلودگی های محیطی، فرسایش منابع، ناهنجاری و بی تفاوتی در جامعه انبوه. چیزی که گم شده است و امروزه نوز غایب است عبارت است از مالکیت خصوصی، سازمان تولید عقلانی، پاسخگو و محاسبه پذیر، بازار کارگزاری، حاکمیت قانون، و فور کالاهای مصرفی و امکان انتخاب با "سیستم های مجرد" قابل اعتماد نظیر ارتباطات راه دور، سرویس های هوایی، خطوط مواصلاتی جاده ای، زیرساخت بانکداری (گیدنز ۱۹۹۰: ۱۳۵)؛ نخبگان قوی کارسalar و طبقات متوسط، اخلاق کاری ریشه دار و فردگرایی، و مردم سالاری کثرت گرایانه. به نظر می رسد این جوامع به نحوی اصرار دارند تا به تمامی جنبه های بی روح تجدد نایل آیند و تمامی جنبه های سرزنده آن را به کنار زنند. آنها بهای لازم را پرداخته اند بدون آنکه نفعی عایدشان شود. این میراث عجیب و اسکرزوئید هنوز وجود دارد و احتمالاً برای یک نسل و یا حتی بیشتر خواهد ماند.

اروپای شرقی نه تنها تجددی جعلی را به ارث برده است، بلکه حتی از جهاتی به دوران ماقبل تجدد رجعت کرده است. [این جوامع] تمامی دهه های متأخر را پشت سیمای کاذب یک بلوک متحد سوسیالیست عاطل مانده اند. رژیم های مستبد داخلی و سلطه امپریالیستی خارجی تمامی ناهمگونی های آغازین را سرکوب کرد و به تجانس و وفاق کاذب (تحلیل رفتن "جامعه مدنی") انجامید. تنوع قومی، منطقه ای و مذهبی موقتاً ناپدید شد. با سقوط امپریالیسم خارجی تداوم و آزادگرایی داخلی، حامیان دوران ما قبل مدرن، سربازان و وابستگان آنها که به رغم

بادولتهای بی‌تحرك و محافظه‌كار است، می‌رود تادركانون توجه قرارگیرد. در واقع این جنبشهای اجتماعی خودانگیخته و ظهور رهبران فرهمند هستند که کارگزاران اصلی نوسازی‌اند.

۲. مدتی است که نوسازی صرفاً راه حلی تلقی نمی‌شود که نخبگان روشنفکر آن را طرح می‌کنند و آنگاه به توده‌های مقاوم دارای جهت‌گیری سنتی - آن گونه که در کشورهای جهان سوم موضوعیت دارد - تحمیل می‌شود بلکه آن را بازتاب آرمان مشترک و خودانگیخته جامعه می‌دانند که با اثر نمایشی فراوان ثروت غرب، آزادی و سبک زندگی مدرن ("زنجیره علائم")، آن گونه که از طریق امکانات وسیعاً موجود رسانه‌های جمعی و تماسهای شخصی درک می‌شود، همراه است.

۳. به جای تأکید بر نیروهای ذاتی و درونی نوسازی، نقش عوامل خارجی، از جمله تعادل ژئوپولیتیکی، دسترسی به اقتصاد و حمایت مالی خارجی، باز بودن بازارهای جهانی و بالاخره آخرین ولی نه کم اهمیت‌ترین آنها، یعنی منابع ایدئولوژیک متقاعد کننده، مشتمل بر دکترینهای سیاسی یا اجتماعی یا نظریه‌های مشوق تلاشهای نوسازی همراه با تصریح ارزشهای تجدید (برای نمونه، فردگرایی، انضباط، اخلاق کار، اتکا به نفس، احساس مسئولیت، خرد، علم، پیشرفت و آزادی) مورد توجه قرار می‌گیرد.

۴. به جای مدل مجرد و منحصر به فرد تجدید مورد سرمشق جوامع عقب مانده (در نظریه کلاسیک غالباً مدل ایالات متحده آمریکا)، ایده کانونهای متحرک تجدید و پیامد قهری آن، جایگزین ایده "جوامع مرجع" معرفی می‌شود (تیریاکیان ۱۹۸۵a). ادعا می‌شود که مدل آمریکایی ممکن است لزوماً برای جوامع پسا کمونیستی مناسب نباشند؛ همین طور، الگوی غربی نوسازی، به طور کلی، ضرورتاً واجد مزیت قابل صدور و قابل اجرا در همه جا نیست. پیشنهاد توجه جدی به نمونه‌هایی نظیر ژاپن و "برهای آسیا" به عنوان نمونه‌های مناسب غالباً مطرح می‌شود.

۵. به جای روندیک‌نواخت نوسازی، تصویری متنوع‌تر پیشنهاد می‌شود. عنوان می‌شود که در حوزه‌های مختلف

سرکوب کماکان به بقای خود ادامه می‌دادند برای ظهوری مجدد خیز برداشتند. چه تمامی بلوک و چه هریک از کشورهای عضو آن با انشعاب و شکافی بیش از آنکه کسی پیش‌بینی کرده باشد ظاهر شدند درست مثل اینکه در آنزجار و منازعات ملی، قومی و منطقه‌ای دوران ماقبل مدرن منجمد شده باشند. اثرات وحدت بخش امپریالیسم، بازار و دموکراسی کارگر نیفتاد و به محض آنکه موانع مصنوعی از سرراه برداشته شد، چهره ماقبل مدرن جوامع شوروی و اروپای شرقی با وضوح تمام آشکار شد.

سرانجام اینکه، حوزه عجبیبی از آرایشهای نمادین وجود دارد که ناظرین غربی را متحیر و بعضی اوقات گمراه می‌کند: قوانین اساسی، پارلمانها، انتخابات، همه پرسپها، خود مختاری محلی و نظایر آن. ساکنان این جوامع به خوبی می‌دانند که تا کجا تمامی اینها تظاهر است و چه نقش ابزاری ای ایفا می‌کنند. قوانین اساسی و انتخابات هر دو گواه بر این حقیقت‌اند که این نظامهای خودکامه، در مشروع سازیشان، در رابطه‌شان بین مرکز و اقمارو به طور کلی در تمامی برنامه‌های فرهنگی و سیاسیشان، رژیمهای مدرنی بوده‌اند (آیزنشتاد ۱۹۹۲b: ۳۲). با وجود این، حتی در این شکل تحریف شده از سیمای ایدئولوژی، اندیشه‌های هواداری از حکومت قانون، دموکراسی، نمایندگی و امثال آن آگاهی اجتماعی را شکل داد و توانست به شعارهای منازعه جویانه مخالفان در شرایط تاریخی جدید تبدیل شود. "این اجتماعی شدن سیاسی، تحت شرایط مناسبی به سادگی می‌تواند آگاهی آنها را از تضادهای بین وعده‌های رژیمها و عمل آنها بالا ببرد" (آیزنشتاد ۱۹۹۲b: ۳۴).

تمامی مواردی که ذکر شد نیازمند بازاندیشی در مفهوم تجدید و نظریه‌های نوسازی است. چنین کوششی هم‌اکنون در جریان است که جهت‌گیریهای آن مبتنی بر ده نکته زیر است:

۱. دولتها یا نخبگان سیاسی (ای) که "از بالا" عمل می‌کنند مدتی است که دیگر به عنوان بنگاه یا نیروی محرکه نوسازی مورد توجه نیستند. در عوض بسیج توده‌ای "از پایین" برای نیل به نوسازی، که اغلب هم در کشاکش

شود. این موضوع احتمالاً با مورد جوامع پیشین سوسیالیستی که قبل از یک دوره "تجدد جعلی"، عملاً در یک دولت ماقبل مدرن منجمد شده و معمولاً دوره‌هایی از رشد سرمایه‌داری و تحول دموکراتیک را تجربه کرده بودند (مثل چکسلواکی یا لهستان در فاصله جنگ‌های جهانی) جور در می‌آید.

۹. چهره شقه شده داخلی جوامع پسا کمونیستی با برخی جزایر متجدد درون آن که دستاورد تحمیل صنعتی شدن و شهرنشینی است و حوزه‌های گسترده ماقبل تجدد (ازلحاظ نگرشهای رایج، شیوه‌های زندگی، نهادهای سیاسی، آرایش طبقاتی و غیره) موضوع راهبردی مهمی را مطرح می‌کند: با قراین مشهود "سوسیالیزم واقعی" مانند مالکیت گسترده دولتی و در اغلب اوقات بنگاه‌های به لحاظ فناوری خارج از رده چه باید کرد؟ بحث اصلی بین حامیان نگرش "بیگ بنگ" یا انفجار بزرگ (اسلاند، سچ، بال‌کروچ) که از ساخت‌زدایی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی باقی‌مانده از سوسیالیزم طرفداری و نوسازی را از صفر شروع می‌کنند و طرفداران حرکت تدریجی که به نجات میراث موجود، حتی به قیمت سرعت پیشرفت کمتری به طرف تجدد، علاقه‌مندند شکل می‌گیرد. از آنجا که دلایل هر دو طرف قوی است، حل و فصل این موضوع کماکان مورد بحث باقی مانده است.

۱۰. عامل آخر که به طور قطع تلاش‌های نوگرایانه حاضر جوامع پسا کمونیستی را متفاوت و شاید سخت‌تر از کشورهای جهان سوم بعد از جنگ جهانی دوم می‌سازد، فضای ایدئولوژیکی حاکم بر "جوامع نمونه" توسعه یافته غرب است. به نظر می‌رسد که در پایان قرن بیستم عصر "تجدد فاتح" همراه با رفاه و سعادت، خوشبینی و تمایل توسعه طلبانه‌اش به سرآید. به جای پیشرفت، این بحران است که به ترجیح‌بند شعور اجتماعی تبدیل خواهد شد (هولتن ۱۹۹۰). هشپاری تیزبیسانه نسبت به آثار جانبی و ناخواسته و "تأثیر بومرنگی"^۱ تجدد به سرخوردگی، یأس

زندگی اجتماعی، نوسازی دارای شتاب، آهنگ و مراحل مختلفی است. در نتیجه، ناهمزمانی در تلاش‌های نوسازی به وفور اتفاق می‌افتد. رالف دارندورف (۱۹۹۰) درباره "دردسر سه زمان" که جوامع پسا کمونیستی با آن مواجه‌اند هشدار داده و اظهار می‌دارد در حالی که ممکن است برای اصلاحات در حوزه قانون اساسی شش ماه وقت کافی باشد، در قلمرو اقتصاد شش سال زمان اندکی محسوب می‌شود. در سطح لایه‌های نهانی شیوه‌های زندگی، نگرش‌ها، ارزش‌هایی که "جامعه مدنی" را می‌سازند، و نوسازی آن چند نسل به طول می‌انجامد.

۶. چهره کمتر خوشبینانه‌ای نیز از نوسازی ترسیم می‌شود که از اراده‌گرایی عامیانه و ساده‌انگارانه برخی نظریه‌های اولیه فاصله می‌گیرد. تجربه جوامع پسا کمونیستی به خوبی نشان می‌دهد که همه اینها ممکن و دست‌یافتنی نیست و همه آنها آمال سیاسی مشترکی ندارند. تأکید زیادی می‌شود بر ممنوعیتها، موانع و "اصطکاک" (اتزیونی ۱۹۹۱؛ زتومپکا ۱۹۹۲) و همچنین اجتناب‌ناپذیری حرکت معکوس، بازگشت و فروپاشی نوسازی.

۷. به عوض نوعی نگرانی ویژه نسبت به رشد اقتصادی، توجه بسیار زیادی می‌شود به ارزش‌های انسانی، نگرش‌ها، معانی نمادین، قالب‌های فرهنگی و به طور خلاصه "امور غیر محسوس و غیر قابل پیش بینی" به عنوان شروط لازم نوسازی موفقیت آمیز. اندیشه کلاسیک "شخصیت مدرن" احیا می‌شود اما به آن نقش دیگری محول می‌گردد؛ در این نقش جدید این نوع شخصیت محصول روندهای نوسازی محسوب نمی‌شود، بلکه بیشتر به عنوان پیش شرط خیز اقتصادی مطرح است.

۸. سوگیری ضد سنت‌گرایی ماقبل نظریه با طرح این مطلب که سنن بومی ممکن است حاوی مضامین با اهمیتی در موافقت بانوسازی باشند اصلاح می‌شوند. به جای طرد سنت که ممکن است با تحریک به مقاومت نتیجه معکوس به بار آورد، عمدتاً تلاش می‌شود که با کشف "سنن نوسازی" از سنت بهره‌برداری واز آنها برای مشروعیت‌بخشی به کوشش‌های تجددخواهانه جاری استفاده

آنهایی که بر مبنای نظریه نوسازی تحلیل می‌شدند، وضوح مستقیمتری دارند.

سقوط کمونیسم حداقل این سه درس را دربردارد که برخی از آموزه‌های نظریه‌های همگرایی را زیر سؤال می‌برد. اول آنکه، خیلی خیلی ساده معلوم شد که مفهوم رابطه متقابل یا عمل متقابل واقعیت ندارد. زیرا هر یک از آنها، به جای اصلاح روابط بین دو نظام، عناصری را از همتای خود اخذ می‌کنند که به ظهور "شکل سومی" از رژیم‌های سیاسی-اجتماعی جدید می‌انجامد. در واقع ما شاهد جریان کاملاً یک طرفه‌ای هستیم که الگوهای غربی همواره بر آن تسلط دارند. دوم، نظریه همگرایی بیشتر مستلزم روابط متقابل صلح‌آمیز و تدریجی اجزای هر دو نظام است تا از هم گسیختگی ناگهانی و فروپاشی نهایی جهان کمونیسم. لازمه چنین وضعی تحول آرام "سوسیالیسم واقعی" و اخذ الگوهای غربی است تا انقلابات سریع و رادیکال. سوم، معلوم شد که مؤثرترین عاملی که به انقلاب می‌انجامد رواج سوسیالیسم با فناوری پیشرفته نبوده است؛ وضعی که سوسیالیسم با آن فاصله داشت. در عوض، به نظر می‌رسد عامل روانی جاه‌طلبیهای ناشی از "اثرات نمایشی" الگوهای غربی نقش مؤثرتری داشته‌اند، که از جمله آنها یکی هم فناوری پیشرفته بود. به این ترتیب، بر خلاف پیش‌بینی نظریه همگرایی، متحول شدن شرایط ناشی از فشار فناوری غربی نبود بلکه ناشی از کشش مشتاقانه به سوی این چنین فناوری‌هایی بود. این طور نیست که کشورهای سوسیالیست به لحاظ فناوری مدرنیزه شده باشند بلکه بر عکس تلاش برای فرار از فناوری عقب‌مانده در شرایط رقابت جهانی و گشوده شدن روزه‌هایی به جهان (از طریق جریان اطلاعات، مردم، تصاویر و عقاید) زمینه تحول را فراهم می‌ساخت.

نمونه‌هایی چون نظریه نوسازی و همگرایی نشان می‌دهند که چگونه وقایع تاریخی ممکن است انگیزه‌هایی قوی برای بازاندیشی، کار مجدد و تجدیدنظر اساسی در نظریه‌های جامعه‌شناسی تغییر را که اهمیت تجربی (تاریخی) مستقیمی دارند فراهم کند. هر دو نظریه نوسازی و همگرایی،

و طرد کامل می‌انجامد. در سطح نظری، پسامدرنیسم تبدیل می‌شود به مدرنیزم. گویی درست در لحظه‌ای که جوامع غربی با حوصله‌ای سررفته از سفر، خود را برای پریدن از قطار تجدیدآماده می‌کردند، پساکمونیسم شرق دیوانه‌وار کوشش می‌کند که سوار این قطار شود. در این شرایط یافتن حامی ایدئولوژیک صریحی برای تلاشهای نوگرایانه سخت‌تر می‌شود مگر قرار گرفتن تحت حمایت لیبرال دموکراسی و اقتصاد بازار. تنها جهت قابل تصور، به شرط اینکه فاشیسم و برخی "راههای سوم" مبهم و مرموز را از این محاسبه خارج کنیم. شرح جامع این مقوله باید جای خود را در نظریه تجدیدنظر شده نوسازی بیابد.

به این ترتیب، نظریه نوسازی جدید شکل پالایش شده تمامی آثار تکامل‌گرایان و توسعه‌گرایان است؛ این نظریه نه هدفی منحصر به فرد و ضروری را مفروض می‌انگارد و نه روند غیرقابل برگشتی از تغییر تاریخی را. در مقابل، نوسازی به عنوان روند مشروط تاریخی سازنده، اشاعه دهنده و مشروعیت بخش نهادها و ارزشهای تجدیدنظر گرفته می‌شود که مشتمل اند بر دموکراسی، بازار، آموزش، سازمان‌داری بخردانه، خودانضباطی، روحیات کاری و نظایر آن. متجدد شدن (ویا فرار از "تجدد جعلی") هنوز یک چالش حیاتی برای جوامع پساکمونیستی است. از این رو، نظریه تجدیدنظر شده نوسازی از تداوم کارایی خود دفاع می‌کند.

حال اگر به نظریه همگرایی برگردیم کار تحلیلی به مراتب آسانتر خواهد شد، زیرا بخش عمده بحث فوق مستقیماً کاربرد دارد. در عین حال، چیزهای غیرعادی هم وجود دارند که به توضیح مختصری نیاز دارند. همان‌گونه که به خاطر می‌آوریم، نظریه همگرایی با شکاف بین جهان اول و دوم (جوامع توسعه یافته صنعتی و کشورهای در حال صنعتی شدن سوسیالیستی) سروکار دارد و ادعا می‌کند که زیر ساخت و منطق فن‌شناختی صنعتی شدن، نهایتاً و به طور اجتناب‌ناپذیری قرابت متقابل در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این جوامع ایجاد خواهد کرد. به لحاظ همین توجه، وقایع تاریخی اخیر، در مقایسه با

به‌مثابه ابزارهای مفید تفسیری و تبیینی برای توضیح پدیده گذار پسا کمونستی، در شرایط تاریخی جدید نیرویی تازه می‌گیرند.

Bibliography

- Alexander, Jeffrey C.** 1992. 'Post-modernization theory'. Uppsala: SCASSS (mimeo);
- Apter, David** 1968. *Some Conceptual Approaches to the Study of Modernization*. Englewood Cliffs: Prentice Hall;
- Bendix, R.** 1964. *Nation Building and Citizenship*. New York: Wiley;
- Chodak, Szymon** 1973. *Societal Development*. New York: Oxford University Press;
- Dahrendorf, Ralf** 1990. *Reflections on the Revolution in Europe*. London: Chatto & Windus;
- Eisenstadt, Shmuel N.** 1966a [1964], 'Breakdowns of modernization', in: William J. Goode (ed.), *The Dynamics of Modern Society*, pp. 434-48, New York: Basic Books;
- Eisenstadt, Shmuel N.** 1966b. *Modernization: Protest and Change*. Englewood Cliffs: Prentice Hall ;
- Eisenstadt, Shmuel N.** 1973. *Tradition, Change and Modernity*. New York: Wiley;
- Eisenstadt, Shmuel N.** 1983. 'Development, modernization and dynamics of civilization', *Cultures et developpement*, 15, 2, pp. 217-52 ;
- Eisenstadt, Shmuel N.** 1992a. 'A reappraisal of theories of social change and modernization', in: H. Haferkamp and Smelser, N.J. (eds) 1992b. *Social Change and Modernity*. Berkeley: University of California Press (eds), pp. 412-30;
- Eisenstadt, Shmuel N.** 1992b. 'The breakdown of communist regimes and the vicissitudes of modernity', *Daedalus* (Spring 1992), pp. 21-41;
- Etzioni, Amitai** 1991. 'A socio-economic perspective on friction'. Washington: LAREP/SASE Conference (mimeo);
- Feldman, Arnold S. and Moore, Wilbert E.** 1962. 'Industrialization and industrialism: convergence and differentiation', *Transactions of the fifth World Congress of Sociology*, Washington, DC, USA;
- Giddens, Anthony** 1990. *The Consequences of Modernity*. Cambridge: Polity Press;
- Goldthorpe, John** 1971. 'Theories of industrial society: reflections on the recrudescence of historicism and the future of futurology', *Archives europeennes de sociologie*, 12, pp. 263-88;
- Gusfield, Joseph R.** 1966. 'Tradition and modernity: misplaced polarities in the study of social change', *American Journal of Sociology*, 72 (January), pp. 351-62;
- Hagen, Everett** 1962. *On the Theory of Social Change*. Homewood, IL: Dorsey Press;
- Holton, Robert** 1990. 'Problems of crisis and normalcy in the contemporary world', in: J. Alexander and P. Szotompa (eds), *Rethinking Progress*, pp. 39-52, Boston: Unwin Hyman;
- Huntington, Samuel P.** 1968. *Political Order in Changing Societies*. New Haven: Yale University Press;
- Huntington, Samuel P.** 1976. 'The change to change: modernization, development and politics', in: Black, Cyril E. (ed) 1976. *Comparative Modernization*. New York: Free press, pp. 25-61;
- Inkeles, Alex** 1976. 'A model of the modern man: theoretical and methodological issues', in: Black, pp. 320-48;
- Inkeles, Alex and Smith, D.H.** 1974. *Becoming Modern*. Cambridge, MA: Harvard University Press;
- Kerr, C., Dunlop, J.T., Harbison, F., Harbison H. and Myers, C.A.** 1960. *Industrialism and Industrial Man*. Cambridge, MA: Harvard University Press;
- Lerner, Daniel** 1958. *The Passing of Traditional Society*. Glencoe: Free Press;
- Levy, Marion J.** 1966. *Modernization and the Structure of Societies*. Princeton: Princeton University Press;
- Moore, Wilbert E.** 1963b. *Social Change*. Englewood Cliffs: Prentice Hall;
- O'Connell, James** 1976. 'The Concept of Modernization', in: Black, Cyril E. (ed) 1976. *Comparative Modernization*. New York: Free press

Parsons, Talcott 1966. *Societies: Evolutionary and Comparative Perspectives*. Englewood wood Cliffs: Prentice Hall;

Rostow, Walt W. 1960. *The Stages of Economic Growth: A NonCommunist Manifesto*. London: Cambridge Univer - sity Press;

Smelser, Neil J. 1959. *Social Change in the Industrial Revolution*. London: Routledge & Kegan Paul;

Smelser, Neil J. 1973 [1967]. 'Processes of social change', in: N. J. Smelser (ed.), *Sociology: An Introduction*, pp. 709-62, New York: Wiley;

Sztompka, Piotr 1992. 'Dilemmas of the great transition'. Cambridge, MA: Harvard Center for European Studies (Working Paper Series, No. 19);

Tipps, Dean C. 1976. 'Modernization theory and the comparative study of Societies: a critical perspective', in: Black, Cyril E. (ed) 1976. *Comparative Modernization*. New York: Free press;

Tiryakian, Edward A. 1985a. 'The changing centers of modernity, in: E. Cohen, M. Lissak and U. Almagor (ads), *Comparative Social Dynamics*, pp. 131-47, Boulder: Westview Press;

Tiryakian, Edward A. 1991. 'Modernization: exhumetur In pace', *International Sociology*, 6, 2, pp. 165-80;

Weinberg, Ian 1976. 'The problem of convergence of industrial societies: a critical look at the state of a theory', in: Black, Cyril E. (ed) 1976. *Comparative Modernization*. New York: Free press. ■

